



- ۱۱} کَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ﴿١١﴾
 { ۱۱} نه چنین است، همانا آن یک یادآوری است.
- ۱۲} فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ ﴿١٢﴾
 { ۱۲} پس آن کس که خواهد به یاد آورد آن را.
- ۱۳} فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ ﴿١٣﴾
 { ۱۳} در نوشته‌هایی است گرامی داشته.
- ۱۴} مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ ﴿١٤﴾
 { ۱۴} بالا برده شده پاکیزه گشته.
- ۱۵} بِأَيْدِي سَفَرَةٍ ﴿١٥﴾
 { ۱۵} به دست‌های سفیرانی.
- ۱۶} كِرَامٍ بَرَرَةٍ ﴿١٦﴾
 { ۱۶} بزرگوارانی نیکوکار.
- ۱۷} قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ ﴿١٧﴾
 { ۱۷} کشته باد انسان، چه ناسپاس است (چه او را کافر کرده؟!)
- ۱۸} مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ﴿١٨﴾
 { ۱۸} از چه چیزی وی را آفریده؟
- ۱۹} مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ﴿١٩﴾
 { ۱۹} از نطفه‌ای او را آفریده پس به اندازه‌اش نهاده.
- ۲۰} ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ﴿٢٠﴾
 { ۲۰} سپس راه را آسانش کرده.
- ۲۱} ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ﴿٢١﴾
 { ۲۱} آن‌گاه میرانده او را پس به گورش اندر آورده.
- ۲۲} ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ ﴿٢٢﴾
 { ۲۲} سپس هر آن‌گاه که خواهد او را برآورده و بازش گرداند.
- ۲۳} كَلَّا لَمَّا يَقُضْ مَا أَمَرَهُ ﴿٢٣﴾
 { ۲۳} هرگز، هرگز، هنوز آنچه خدا فرمانش داده او انجامش نداده.

شرح لغات:

صحف، جمع صحیفه: ورقه نوشته، ورقی از کتاب، چهره. أَصْحَفَ: صحیفه‌ها را با هم جمع کرد و به هم پیوست.

مکرمة، مفعول از کَرَم (مشدد): بزرگ و منزهش داشت.

ایدی، جمع ید: دست، نعمت، احسان، مقام، قدرت، بخشش.



سفره، جمع سافر: نویسنده، نویسنده حکمت. از سفر: روی خود را گشود، ابر پراکنده شد، افق باز شد، صبح روشن گشت، به سفر رفت. بیرون رونده از شهر را به این جهت مسافر گویند که بیابان برایش باز و آشکار می شود یا شخص از خانه و شهر روی به صحرا می آورد. سفیر نماینده است، از این رو که روی و مقصد فرستنده را می نمایاند.

برره، جمع باز (به تشدید راء): نیکوکاری که نیکیش سرشار و جالب خیر باشد. ما اکفره، «جمله تعجب یا استفهامیه است» اکفر: کفر را گزید و با آن ملازم گشت. از کُفر: چیزی را پوشاندن، ناگرویدن، ناسپاسی کردن. قدر: چیزی را به اندازه و مقدار در نظر گرفت، انجام داد، روزی را به اندازه مخصوص تقسیم کرد، حکم را اجرا کرد.

انشر، از نشر: جامه را گشود، خبر را منتشر کرد، درخت برگ آورد، برگ شد، مرده را خداوند زنده کرد.

یقض، مضارع قضی: کاری را درست و به اندازه انجام داد، نیازش را برآورد، پیمان را انجام داد، درباره دعوا حکم داد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«كَلَّا أَتَاهَا تَذَكُّرَةٌ»: کلاً، مطلب مذکور را ردع و نفی، و مطلب بعد را اثبات می کند. این در موزدی است که تناسبی صریح یا غیر صریح در بین مطلب قبل و بعد باشد. آیات قبل، بیان توجه و تعرض رسول خدا به مشرک بی نیاز و اعراض از مؤمن نیازمند بود. آیا در این کار آن حضرت چشم به مال و قدرت اشراف قریش برای پیشرفت دعوت خود داشت؟ مگر آن حضرت نبود که در جواب پیشنهادهای عمویش ابوطالب از جانب سران قریش فرمود: «به خدا سوگند اگر آفتاب را به دست راستم و ماه را در دست چپم گذارند برای آنکه این فرمان را واگذارم، و



نمی‌گذارم تا آنکه خدا آن را آشکارا گرداند یا در این راه هلاک شوم^۱. نظر آن حضرت، در اندک توجهی که در این جلسه به سران قریش نمود و در نتیجه توجهی که باید به آن کور نو مسلمان بشود نشد، این بود که شاید آیات قرآن در دل‌های سخت آنان نفوذ کند تا اسلام آرند یا مانع پیشرفت آن نشوند و مقاومت ننمایند.

آن حضرت بسی نگران بود که مبادا در میان طوفان تعصب‌ها و غرورها و دیوارهای جاهلیت مکه، شعله وحی فرو نشیند و به زودی در دنیای تاریک و گمراه پرتو نیفتد و این رسالت و هدایت الهی چنانکه باید انجام نگیرد یا گسترش نیابد. این آیه چنین اندیشه‌ای را نفی می‌کند: «کلا...» هیچ در این اندیشه مباش، این آیات یا این وحی، تذکره‌ای است که به اعماق ضمیر و روح آدمی نفوذ می‌کند و موجب تحولی است که سازندگی انسان را از عمق ضمیرش آغاز می‌نماید، پیشرفت سطحی و گسترش ظاهر آن مورد نظر نیست.

«فَمَنْ شَاءَ ذَكَّرْهُ»^۲: به قرینه بیان، ضمیر راجع به مورد تذکره است: پس هر که خواست به آنچه تذکر داده شده متذکر شود، می‌شود. این خواست «شاء» از چه مبدأ و مدرکی برخاسته می‌شود؟ نمی‌توان برای آن مبدأ و محلی تعیین کرد، بالغت دل «قلب، وجدان، ضمیر» می‌توان از آن مبدأ تعبیر نمود، زیرا هر خواستی از آن است و همه مبادیو قوای فکری و حواس و عواطف، آلات و ابزار و در خدمت آن می‌باشند، به فرمان دل و ضمیر است که این سپاهیان قوای آماده به فرمان به کار می‌افتند و نمی‌توانند از فرمان و خواست آن سر پیچی کنند، عشق‌ها، فداکاری‌ها، هنرنمایی‌ها، از آن سرچشمه می‌گیرد و هر چه قوا و اعضا انجام دهند به آن برمی‌گردد. آیات قرآن نخست متوجه به تذکر و بیداری آن است، همین که آیات وحی، با

۱. سیره النبی، ج ۱، ص ۲۷۸، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۷.



اسلوب‌ها و آهنگ‌های متنوع و بلاغت سرشار، و بیان نظام عالم و خواست‌های درونی فطرت و طرح مسائل و سؤال‌های فطری، در آن نفوذ کرد، فروغ خاموش شده‌اش را برمی‌افروزد و چون هماهنگ با آن است، اوتار آن را به اهتزاز در می‌آورد و چون آهنگ آن با آیات، منظم و مستقیم شد، قوای فکری و عواطف نیز با آن هماهنگ می‌گردد، آن‌گاه است که آیات قرآن که نمایاننده آیات و حقایق عالم است، از عمق ضمیر و قلب در ذهن و خارج آن منعکس می‌گردد.^۱

قلب و ضمیر در انسان مانند هسته مغز است که قوا و قشرهای متنوع دارد، چنانکه هسته زنده همین که در ظرف مساعد واقع شد با تابش نور حرکت می‌کند و قوایش گسترده می‌شود، قلب و ضمیر هم در ظرف مساعد نفسانی، با تابش آیات و تذکر و برانگیخته می‌گردد. اگر قلب و ضمیر ناسالم یا فاسد یا در ظرف نفسانی نامساعد باشد، مانند مغز و هسته‌های گیاه فاسد، قابل حرکت نیست، بلکه تابش نور و عوامل محرک آن را متلاشی می‌کند: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ، وَ مَا يَذَكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ، وَ لِيَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۲.

۱. ویلیام جیمز (دانشمند معروف علوم طبیعی و روانشناسی) می‌گوید: در اینجا احتیاج نداریم که عقیده کسی را ذکر کنیم، خودمان از باطن و سرشت خویش به طور کلی می‌توانیم این طور نتیجه بگیریم: مثل این که در باطن آدمی یک حس «درک واقعیت‌ها» و وجدان حقایق وجود دارد که در عین حال هم عمیق‌تر و هم کلی‌تر است از حس‌های دیگر ما، که به نظر روان‌شناسان امروزی فقط آن‌ها هستند که وجود اشیاء را بدون واسطه به اطلاع ما می‌رسانند. اگر این‌طور باشد ما می‌توانیم بگوییم که حس‌های ما برای آنکه منشأ اثر واقع شوند، بایستی ابتدا این حس درک حقیقت و وجدان واقعیت‌ها را در ما برانگیزد. اما اگر نفوذ و اثر امر دیگری مثلاً یک تصور و اندیشه‌ای بتواند باز این حس را متأثر سازد، آن فکر و تصور در نزد ما همان قدر واقعیت دارد که اشیاء محسوس و ملموس واقعیت دارند. هرگاه مفاهیم مذهبی این حس درک حقیقت را متأثر ساخت، چنان اعتقادات مذهبی ریشه داری در آدمی پیدا می‌شود که در مقابل همه ایرادات و انتقادات پایداری می‌کند...» از کتاب دین و روان ص ۳۷، ترجمه آقای مهدی قانعی. (مؤلف)

۲. فقط مغزداران متذکر می‌شوند (زمر ۳۹ / ۹). و متذکر نمی‌شوند مگر مغزداران (آل عمران ۳ / ۷) و باید مغزداران متذکر شوند (ابراهیم ۱۴ / ۸۲).



آن‌ها که آماده‌اند و می‌خواهند متذکر و انگیزه‌شونده شوند همان‌ها هستند که دارای مغز و ضمیر سالم‌اند: «فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ».

«فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ»: این آیه بیان صفت تذکره است: آن تذکره در صحیفه‌هایی گرمی داشته و مورد احترام ثبت شده. این آیه هم که پیوست به دو آیه قبل و در سیاق کلاً آمده، برای رفع اندیشه و نگرانی رسول ﷺ است. اندیشه در جلب قلوب مخالفان سرسخت، نگرانی از توقف رسالت و نرسیدن آیات به مردم دنیای آن روز و بعد از آن.

بنابراین، نظر بعضی از مفسرین که مقصود از «صحف مکرمه»، لوح محفوظ و عالم غیب باشد، مناسب با سیاق آیات نیست، معنای تذکره و صحف که اسم جمع آمده، و اوصاف حدوثی «مُكْرَمَةٌ، مَرْفُوعَةٌ، مُطَهَّرَةٌ»، نیز متناسب با لوح محفوظ و عالم غیب و مقام پیش از نزول آیات نیست.

نگرانی آن حضرت از این بود که برق و امواج آیاتی که در فواصل زمان و در محیط مکه می‌تابد و خاموش می‌شود و گیرنده آن پس از شخص رسول عده‌اندکی از نومسلمانان پراکنده و نابسامان بودند، مبادا در آن محیط پر آشوب و فشار از میان برود. لحن این آیات خبر از حال و آینده محقق است نه گذشته محقق نشده در این عالم، خبر از این است که آیات قرآن در صحیفه‌ها و صفحه‌های ارجمندی هم اکنون و پس از این ثبت و ضبط شونده است.

در مکه در صفحه‌های اذهان پاک و عالی قدری مانند ذهن تابناک آن حضرت و مسلمنان شیفته و حی که یکی از آن‌ها همین کور مشتاق بود، ثبت و ضبط می‌گردید. در مکه نویسنده و وسیله نوشتن نبود، اگر هم بود باز حفظ و ضبط آیات قرآن در صفحه اذهان بیش از نوشته بر اوراق، حفظ می‌شد و مصون می‌ماند، زیرا مراقبین و جاسوسان قریش که هر یک از



مسلمانان و خانه‌ها و رفت و آمدهای آن‌ها را در همه جا زیر نظر داشتند، اگر ورقی از آیات قرآن به دستشان می‌رسید آن را ضبط می‌کردند یا از میان می‌بردند و همین دلیل کافی بر انحراف و جرم دارنده آن بود تا او را به حبس و شکنجه کشند و از حقوق اجتماعی محروم‌ش کنند، تا آنجا که نزدیک شدن مسلمانان و گوش دادن به آیات، از طرف سران مشرک قریش ممنوع گردید و کار فشار و سخت‌گیری به آنجا رسید که هنگام حج و ورود کاروان‌های تجارتي به مکه، کسانی را در سر راه‌ها می‌گماشتند تا واردین را از نزدیک شدن به مسلمانان باز دارند و به آن‌ها اعلام خطر کنند. با همه تهدیدها و تحدیدها و با آنکه شهر مکه برای مسلمانان محدود و بی‌پناه به صورت زندان و شکنجه‌گاه در آمده بود و دریچه نجات و نفسگاهی به روی آنان باز نبود، دیری نیامد که موج آیات از میان مکه بیرون رفت، از یک سو در مرکز و دربار مسیحی حبشه از زبان جعفر بن ابیطالب برخاست و از سوی دیگر در مرکز جزیره و شهر یثرب از زبان مصعب بن عمیر منعکس شد. سپس آیات نازل شده و ثبت شده در صفحات نفوسی که از او هام و نقوش جاهلیت پاک و گرامی گشته بود: «صحف مکرمة» پی در پی در صفحات و اذهان مستعد دیگر منعکس گشت و نقش بست تا آنکه سراسر جزیره پر از جوش و خروش و تلاوت آیات گردید، چنانکه از میان ساختمان شهرها و از زیر چادرهای بیابان، هر صبحگاه و شامگاه، در ساعات روز و نیم شب‌ها، در حال سکونت و کوچ در صحراها، در حال برآمدن به بلندی‌ها و سرازیر شدن در وادی‌ها، و خروج و ورود از محلی به محلی، آهنگ تلاوت آیات بر می‌خاست.

همین که آن حضرت به یثرب هجرت فرمود و نو مسلمانان و حافظین آیات در آنجا گرد آمدند و متمرکز شدند و مسجد ساختند و شهر جاهلیت یثرب مدینه الرسول گردید، همراه حرکت و جوشش و تحولات روحی و



اخلاقی، نوشتن و خواندن آیات از روی نوشته، میان مسلمانان رایج شد. از این زمان آیاتی که در صحیفه‌های اذهان هزاران نو مسلمان با دقت کامل ثبت شده بود برای ضبط بیشتر و آموختن به دیگران به صحیفه‌هایی از پوست و سنگ و چوب و برگ و استخوان و هر چه در دسترسشان بود، نیز منتقل و ضبط شد. این صحیفه‌ها برای آن‌ها از هر چه عزیزتر و گرامی‌تر بود: «فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ».

پس از رحلت آن حضرت آنچه در صحیفه‌های اذهان و اوراق پراکنده بود، به صورت کتاب جامع همه آیات که همین قرآن است، درآمد و پیوسته با خطها و شکل‌های متنوع از روی قرآن نسخه‌ها نوشته و برداشته شد، تا زمان چاپ رسید. از آن پس هر سال هزاران نسخه قرآن در سراسر دنیا پخش می‌شود، اکنون بیش از صفحات اذهان و اوراق، شب و روز آیات قرآن در صفحه هوا و امواج آن نیز پخش می‌گردد.

قرآن در کمتر از نیم قرن بر همه کشورهای بزرگ و آباد آن روز و مردم آن سایه افکند و مانند ابر رحمت و باران پر برکت از بالا بر قلوب و نفوس پاک و مستعد مردم بلا زده همی بارید.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«مَرْفُوعَةٌ مُّطَهَّرَةٌ»: این دو وصف نیز حدوثی و برای تذکره است: با آنکه تا مرتبه قلب و اندیشه بشری و دنیا تنزل یافته و به صورت صوت و حروف و کلمات درآمد و در صحیفه‌های اذهان و نفوس و اوراق نقش شده، از عقول و اندیشه‌ها و معلومات و کلام و بیان بشری برتر است: «مرفوعه» و با آنکه در مجرای نفوس و عواطف و اعمال و شؤون مختلف زندگی جاری و آمیخته شده از هر گونه تحریف و آلودگی و پستی پاک و پاکیزه است: «مطهره».

این آیات و اوصاف که به صورت جمله‌های خبریه اسمیه و غیر مقارن به زمان آمده، بیان واقعی است که در آغاز طلوع قرآن از آن خبر داده و تاکنون که چهارده



قرن از آن خبر می‌گذرد، صدق و حقیقت آن آشکارتر شده:

با آن عمق و بسطی که لغت و ادب عربی پیش از نزول قرآن داشت و در قرون پس از آن پیوسته در حال تکامل است، و هزاران کتاب ادبی در نحو و صرف و بلاغت تدوین شده، باز قرآن در آسمان بلندی از بلاغت می‌درخشد و هر چه نظرهای علمی در کشف اسرار و شواهد مبدأ و معاد وسعت یافته و هر چه بینش‌ها و نظرها دربارهٔ آغاز و چگونگی آفرینش و اصول علمی آن بازتر می‌شود، و هر چه کاوش‌های روانی و نفسانی عمیق‌تر گردیده، و هر چه اصول روابط حقوقی و قانون و نظام اجتماعی با تجربه‌های ممتد روشن‌تر شده، باز تعالیم قرآن و آیاتی که دربارهٔ این حقایق و اصول است بالاتر و برتر می‌باشد و بال و پر این وحی آسمانی بازتر و گسترده‌تر می‌شود، در پرتو تعالیم قرآن است که قرن‌ها و در هر قرن میلیون‌ها مردم زندگی کردند و رشد یافتند و در سایهٔ ایمان به سر می‌برند، تا آنجا که ستمکاران و جبّارانی که مخالف صریح آیات قرآن، بر مردم حکومت کردند خود را در پناه آن گرفتند و تعالیم و کتب پیامبران گذشته با فروغ قرآن روشن و مبرهن شده: «مرفوعة...».

با آنکه همهٔ منحرفین و مرام‌ها و مذاهبی که به نام اسلام پدید آمده کوشیدند که آیات قرآن را مطابق اندیشه‌های خود تاویل و تفسیر و تحریف کنند و بیالایند، آلودگان و منحرفین رفتند و این سرچشمهٔ حیات هم چنان صاف و زلال و پاک ماند: «مطهرة».

«بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ»: «ب» به معنای سبب، یا مصاحبت، یا الصاق

(اتصال)، یا ظرفیه است، و متعلق به فعل و شبه فعل مقدر، مانند: تصل، مکتوب، مضبوط، می‌باشد. «سفرة» جمع سافر، مقصود آن نویسندگان و ثبت کنندگان آیات قرآنند که از روی مطالب و مقاصد آن پرده برمی‌دارند. و می‌شود که سافر به معنی



سفير باشد: اين تذکره، به ديگران به سبب قدرت يا در دست يا همراه احسان و نعمت، نويسندگان يا سفيراني مي‌رسد، يا نوشته و ضبط مي‌شود که از معاني و مقاصد آن پرده برمي‌دارند و آشکارش مي‌کنند. اين‌ها کریم و بزرگوارند چنانکه در اين کوشش و سفارت، انگيزه آنان همان خوي کرامت مي‌باشد، نيک‌منش و نيکوکارند، چنانکه آثار نيکي و خيرشان فراوان و بي‌دریغ به هر نيازمندي مي‌رسد. اين اوصاف و نشاني‌ها به راستي صادق و منطبق با نويسندگان و مفسراني است که از همان هنگام طلوع و نزول قرآن، هر چه از آيات نازل مي‌شد با اشتياق و بي‌درنگ از زبان آن حضرت مي‌شنيدند، نگاه رموز و تفسير و تأويل آن‌ها را فرا مي‌گرفتند و به ديگران مي‌آموختند. نمونه کامل و شاخص آن‌ها اميرالمؤمنين علي عليه السلام بود. (رجوع شود به مقدمه جلد اول). سپس تربيت شدگان و وارثين وحی و نبوت و مردان عالم و بزرگواراني که در هر زمان و مکان از ميان ملل مختلف برخاستند و هر يك با کرامت نفس، از طريق الهام شعور ذاتي و تقوا و معلومات اکتسابي و هدايت قرآن و حديث و چهره‌نماي آياتي از قرآن و نشان‌دهنده معنا و پرده بردارنده از رخسار باطن و حقايق پوشيده آن بودند. ذوق‌ها و معارف همه مردان علم و ايمان از فقها، حکما، عرفا، ادبا، متکلمين، مفسرين، از همان زمان تا امروز در راه فهم و درک آيات متنوع قرآن، و دست‌هاي آنان در نوشتن و ثبت براي ديگران، به کار افتاد.

درک و فهم و تبیین و معانی و معارف و حقایق قرآنی محدود به حدود اسلامی نگردید، در محیط‌های غیر اسلامی نیز مردانی برای هم‌زبان‌های خود به ترجمه و کشف مطالب و معانی آيات قرآن دست به کار شدند.

اين سَفَره کرام، با آن همه رنج‌هایی که متحمل شدند و تحقیقاتی که کردند و چه بسیاری از آن‌ها که از لذات محروم شدند و شب‌ها و روزهایی را در تفکر و تدبّر



آیات و نوشتن آن گذراندند، چه بسا مورد طعن و لعن عوام و مخالفین گردیدند، با همه این‌ها با شور و شوق فراوان برای فهم قرآن و هدایت دیگران، بدون چشم داشت به پاداش مردم و امیدوار نبودن به بقاینوشته‌هاشان، مسئولیت و رسالتی را که برای خود می‌دیدند، انجام دادند و برکاتشان سرشار از زمانی به زمان دیگر و از نسلی به نسلی رسید: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَرَةٍ».

این اوصاف و امتیازات مخصوص قرآن بود که حفظ و بقای آن را تضمین نمود و هدایت را تعمیم داده: چون تذکره است و در قلوب پاک نفوذ می‌نماید و می‌تابد و استعدادها را می‌افروزد و برمی‌انگیزد، افکار و اندیشه‌ها و دست‌های سفیران و نویسندگان بزرگوار و نیکوکار را به کار می‌اندازد و در صفحات نفوس جای می‌گیرد و از آن به صحیفه‌های دیگر منتقل و ضبط می‌شود، و چون مرفوعة مطهرة است، در معرض تحریف و آلودگی در نمی‌آید.

و عده خداوند که با نسبت جمع در سوره حجر آمده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ «همانا ما فرو فرستادیم ذکر را و همانا ما آن را نگاه‌دارنده‌ایم». از همین طریق تحقق یافته، بیان همین اوصاف خاص الطاف نویدبخش پروردگار است که قلب رسول اکرم را مطمئن داشت و خاطرش را از نگرانی رهاوند و آن حضرت را از حمایت سران قریش و همه قدرت‌های دنیایی جهان بی‌نیاز گرداند.^۱

گر بمیری تو نمیرد این سَبَقِ
بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
طاغیان را از حدیث دافعم
تو به از من حافظی دیگر مجو
نام تو بر زَرّ و بر نقره زَنَمِ
در محبت قهر من شد قهر تو

۱. مصطفی را وعده کرد اللطاف حق
من کتاب و معجزت را حافظم
من ترا اندر دو عالم رافعم
کس نتاند بیش و کم کردن در او
رونقت را روز روز افزون کنم
منبر و محراب سازم بهر تو

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر سوم، ابیات ۱۹۷-۱۲۰۲)



سیاق و پیوستگی این آیات و نسبت به ایدی، و صفت جمعی: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَرَةٍ» با فرشتگان وحی، چنانکه مفسرین دانسته‌اند، تطبیق نمی‌کند، قرینه دیگر تطبیق نکردن این آیه بر فرشته وحی این است که در هر مورد که قرآن از آن نام برده به‌عنوان فردی: «روح الامین، جبرائیل، روح القدس، رسول کریم» ذکر کرده. آن حقیقت واحد، واسطه و مبلغ و نازل کننده وحی است، نه نویسنده و پرده بردارنده. مؤید این تفسیر که مقصود از سفره، نویسندگان و بیان کنندگان قرآنند، روایت «فضیل بن یسار» از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود: «حافظ قرآن و عامل به آن با «سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ است». و از مفسرین قدیم، قتاده قائل به این بود که «سفره» قاریانی هستند که آیات قرآن را می‌نویسند و می‌خوانند.^۱

«قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ»: فعل «قتل» به معنای دعا، «الانسان»، اشاره به جنس یا مجموع افراد است. «ما اکفره»، جملهٔ اعجابی یا استفهامی می‌باشد: کشته باد انسان، چه کفر پیشه، یا ناسپاس است!! یا چه او را به کفر یا ناسپاسی واداشته؟ چگونه با این آیات مبین اعجازی و خبرهای محقق قرآن، و تذکره‌ای که وسیلهٔ بیداری فطرت و گشودن چشم است، انسان نمی‌پذیرد و چشم نمی‌گشاید و ایمان نمی‌آورد و حق این نعمت را به جای نمی‌آورد؟! «مَنْ أَيُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ؟»

استفهام مشعر به تعجب و تنبّه و تحقیر است: از چه چیز ناچیزی او را آفریده؟! آیا آیات خلقت، مانند آیات هدایت، از همان منشأ اولی انسان نمایان نیست؟ اگر خداوند او را نمی‌آفرید و عنایت و دست تدبیر و تقدیرش آن را فرا نمی‌گرفت و مجهزش نمی‌کرد و به راهش نمی‌انداخت، چه بود؟ اگر به هر چه کفر ورزد، آیا می‌تواند هستی و تدبیر و تقدیر خود را نادیده گیرد؟



«مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ»: از نطفه‌ای نادار، ناتوان، ناچیز، فاقد شکل و اندازه انسانی، او را آفرید و شکل داد، آن‌گاه قوای باطن و ظاهر و هندسه اندام او را تنظیم و تقدیر کرد. آیا این اندام متناسب و زیبا، این رشته اعصاب حسی و حرکتی، این دستگاه گیرنده و اندیشنده مغز، این حواس و مدارک پراکنده و مرتبط، این دستگاه تنفس و قلب و دوران خون، این تجهیزات تغذیه و تولید، این قوا و غرایز و استعدادهای فشرده، این حکمت و قدرت مجسم را، این نطفه ناچیز یا فضای رحم به وی عنایت کرده؟ منشأ این آیات حکمت و علم که هنوز محققین و دانشمندان جز ظواهری از آن را شناخته‌اند، کی و کجاست؟

«ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ»: السبیل، اشاره به راه مخصوص است: راه کمال و عمل خیر و بقا، یا هر گونه راه اندیشه و زندگی و طریق خیر و شر را که خود گزیند، برایش آسان کرد. به راه انداختن و آسان کردن راه با فاصله «ثم» و پس از تکمیل و تقدیر است: بعد از آنکه ساختمان خلق نطفه با تقدیر و تنظیم اعضا و غرایز خاص حیوانی و استعدادهای انسانیدر باطن آن تکمیل شد، این انگیزه‌های غریز و قوا، اعضا و جوارح را به کار می‌اندازد و پس از احساس به شخصیت خود، با حرکات پیوسته حقیقت و قدرت حرکت خود را می‌آزماید و به آن پی می‌برد. همین که با شعور فطری شخصیت خود را مستقل و بی‌نیاز از محیط رحم دید، برای خروج از آن می‌کوشد و راه می‌جوید و آرام نمی‌گیرد تا به هر سختی و فشار به سوی معبر رحم و ورود در عالم نادیده و نامأنوس دنیا برمی‌گردد. همین که این تنگنای فشرنده و راه مشکل برایش آسان شد و از آن گذشت، با همه بیچارگی و ناتوانی و نیازمندی در راه ادامه حیات و برای رفع آلام و جلب غذا و سیله‌ای جز ناله و آه ندارد، همین آه و ناله است که دل‌ها را سرشار از مهر و پستان‌ها را سرشار از شیر می‌نماید و عواطف و دست‌ها را به یاریش برمی‌انگیزد و به کار می‌اندازد. سپس غرایز و قوا و ادراکات



یکی پس از دیگری بیدار و فعال می‌گردد تا به بیداری اندیشه و عقل می‌رسد و خود را آزاد و مختار می‌نگرد. از این پس بر سر راه‌های مختلف زندگی می‌رسد و چون راهی را برگزید و به آن روی آورد، آن راه برایش باز و آسان می‌شود و وسایل و عوامل و کمک‌ها برای پیمودن آن به سراغش می‌آید. با آنکه همه چیز مبهم و تاریک است، مطالب و مقاصدی که به آن روی می‌آورد با اندیشه و عقل برایش روشن می‌شود. با آنکه راه‌های وصول به هدف‌ها و مقاصد گزیده شده بسی پیچیده و مشکل است با قدرت تفکر مقدّر شده و جهازات و قوای انگیزنده و وسایل آماده شده پیمودن آن برایش آسان می‌گردد، چنانکه عشق و جاذبه به آنچه به حق یا ناحق تشخیص داده، همواره افزوده می‌شود و در راه آن به هر رنج و سختی تن می‌دهد و هر ناهمواری برایش هموار می‌شود، و رنج‌ها و ناخوشی‌ها برایش لذت بخش می‌گردد، بالاتر از همه طریق حق و ابدیت است که با هدایت عقل و پیمبران و انگیزه‌های فطرت آسان می‌شود: «ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ».

این پدیده‌ای که به هر سو به راه افتاده و در طریق آرزوها و مقاصدی که تشخیص داده همه قوای مادی و معنوی خود و دیگران را استخدام و جهان را پرغوغا کرده، همان نطفه ناچیز ناپایدار و ناتوان بوده: «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ!».

این آیات فواصل و مراحل مهم و مورد نظر را که بعضی پیوسته و بعضی ناپیوسته و با فاصله است، بیان نموده: «خلق»، چون پدید آمدن صورت و شکل در ماده اولی «نطفه» و پیوسته به آن است، بدون فاصله آمده. «تقدیر» چون به اندازه و تدریجی صورت و معنا و هماهنگی قوا و غرایز با اعضا و جوارح است و با اندک فاصله آغاز می‌گردد، با فاصله «فاء» ذکر شده: «فقدّره». پس از آنکه خلق و تقدیر تکمیل شد، آماده حرکت می‌شود و راه می‌جوید. ثمّ، اشاره به فاصله بیشتر میان این دو مرحله است. «تقدیر» مرحله‌ای میان خلق اولی، و جهش به سوی تعقل و اختیار



و گزیدن راه و حرکت است. در مرحله تقدیر است که قوا و جهازات و اعضا پس از تکمیل، آماده برای تحریک سپس جهانندن به عالم عقل و درک جهان بزرگ می شود.^۱

۱. هر چه تحقیقات و تجربیات درباره مرحله تقدیر ظاهر نطفه بیشتر پیش می رود، اسرار حیرت انگیزی کشف می شود، گویند: اندکی پس از تکوین نطفه که آمیخته از یاخته نر و ماده «گامت» است عمل تقسیم منظم و تقدیر شروع می شود. منشأ این عمل حیاتی الیاف بسیار ریز و نازکی است که عموماً هر چه موجود زنده کامل تر باشد شماره آن بیشتر است. این ماده (کروموزوم) از هسته مرکزی شبکی شکل یاخته (کروماتین) پدید می آید، به این ترتیب که کروموزوم تغییر شکل می دهد و به دو دسته تقسیم می شود و به دو نقطه حد خارجی هسته (ساتروزوم) روی می آورد. هر دسته از این دو قسمت رشته ها که نیمی از پدر و نیمی از مادر گرفته از درون هسته متصل به یکدیگر می باشند و از بیرون در دو جهت مقابل کشیده می شود و با این عمل به تدریج هسته به دو قسمت متمایز تقسیم می شود. پس از تکمیل عمل تقسیم و جدایی، پوست یاخته در میان این دو، از دو سمت به هم نزدیک و متصل می شود، سپس به صورت دو یاخته کامل و مستقل درآیند و به همین ترتیب عمل تقسیم و تقدیر پیوسته پیش می رود. «اقتباس از کتاب: یک، دو، سه، بی نهایت. تألیف ژرژ گاموف، ترجمه آقای احمد بیرشک». اینک نقل قسمتی از عبارت این کتاب درباره چگونگی مقدار این تقسیم: «اگر تعداد تقسیم های متوالی یاخته ها را که برای رشد یک انسان بالغی است با X تعیین کنیم و به یاد بیاوریم که در هر تقسیم تعداد یاخته های بدنی که در حال رشد است دو برابر می شود (زیرا که هر یک یاخته بدل به دو می شود) ممکن است بتوانیم به محاسبه تعداد تقسیم هایی که از زمان تشکیل یک تخم تا دوران بلوغ در بدن انسان انجام می شود، به وسیله دستور $2^X = 10^{14}$ قائل شویم. جواب $X = 47$ به دست می آید. به این ترتیب می بینیم که هر یاخته بدن ما که به دوره بلوغ رسیده ایم نسل پنجاهم اولین تخم یاخته ای است که سبب وجود ما بوده است».

پس از بحث دقیقی که درباره نوع دیگر یاخته های جنسی «گامت ها» و نحوه کار آن ها و چگونگی انضمام یاخته مرد و زن و تقسیمات و اشکال پی در پی آن می نماید، در آخرین بحث می گوید: «برخی از یاخته ها به صورت استخوان بندی و بعضی دیگر به دستگاه های گوارش یا تنفس یا اعصاب بسط پیدا می کنند و موجود جاندار پس از گذراندن مرحله های مختلف جنینی، به صورت جانور کوچکی که نماینده کامل نوع خود باشد در می آید».

بحث مهم و دقیق دیگر این کتاب، توارث و انتقال صفات و خصایص بی حدی است که در همین رشته های ریز و محدود که بیش از ۴۸ عدد نیست، نهفته و منتقل می گردد و با تجربه های متوالی زیست شناسان خصایص و اوصافی که در درون و اعماق یاخته نهفته است به وسیله این الیاف (کروموزوم ها) به صورت منظم با موجود



«ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ»: این مرحله نیز، به مراحل تکوین و تکمیل حیات گذشته انسان پیوسته است. «ثُمَّ» دلالت بر فاصله «اماته» (میراندن) از مرحله گذشته، و «فاء»، دلالت بر پیوستگی به قبر اندر آوردن با میراندن دارد، نسبت فاعلی «أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ» به مبدأ پروردگار و نسبت مفعولی به شخصیت انسانی، مشعر به این است که هم قدرت مدبّر و مکمل در همه این مراحل یکی است، و هم شخص متحوّل و متکامل. و میراندن و به قبر اندر آوردن نیز دو مفصل و مرحله پیوسته به مراحل گذشته، و مقدمه برای ظهور در عالم دیگر می باشد.

آن شخصیت محفوظ که این تحولات و صورت‌های متفاوت بر آن واقع می شود و آن اصل باقی که با تغییر سراسر بدن و اجزاء و اعضای آن می ماند و همه اطوار و اعمال به آن نسبت داده می شود، چیست؟ اگر آن را صفات و خواص و استعداد‌های مکمون گذشته و آثار مکتسبه‌ای فرض کنیم که در همه مراتب و مراحل محفوظ است و به صورت‌های مختلف درمی آید، باز این اشکال و سؤال پیش می آید که این صفات و خواص مختلف و پراکنده که بعضی با هم متضادند، چگونه یک حقیقت واحد و مرتبط و قابل اشاره و به صورت واحد شخص می باشند؟ جز این نمی توان تصوّر کرد که آن شخصیت واحد محفوظ باید صورتی جامع و مقوم باشد که همه خواص و صفات به آن نسبت داده می شود، که از آن در اصطلاح به

→ زنده و در اطراف آن رشد می یابد و «ژن‌ها» که سپس به صورت الیاف درمی آیند، در موجودات زنده مانند هسته اتمی در تشکیل موجودات غیر آلی و خواص فیزیکی و شیمیایی است.

هر یک «کروموزوم» - که حجم متوسط آن در حدود یک هزارم میلیمتر است - مسئول و مسبب هزارها خاصیت و صفات است و تمام حجم کروموزوم‌های موجود در بدن انسان قریب ۵۰ سانتی متر مکعب و وزن آن ۷۵ گرم می باشد و همین مقدار ناچیز تشکیل دهنده و اداره کننده بدن است که هزاران برابر بزرگتر از آن می باشد، و همه آثار و خواص ارثی و حیوانی و انسانی از این مقدار بسیار کوچک ناشی می شود، و همه آثار اعمال و اندیشه‌های اکتسابی دوباره به آن برمی گردد و در هسته سلول‌های تولیدی جدید و «ژن‌ها» ی زیر و درونی آن، پنهان و ذخیره می گردد و به نسل‌های بعد برای همیشه منتقل می شود. (مؤلف)



فصل اخیر تعبیر می‌شود. این صورت مقوم که نخست استعدادی و مكمون است سپس از مجموع صفات و اعمال مکتسبه تحقق و فعلیت می‌یابد. این صورت شعاعی از ادراکات و صفات و آثار مکتسبه است که تحقق یافته و با همه تغییرات و تحولات مادی حافظ وحدت و شخصیت می‌باشد، مانند تشعشع ذرات اجسام بی‌جان که پیوسته در حال بروز و تشعشع و تبدل به ماده دیگر است، با این فرق که تشعشع مواد زنده محدود به انواع تشعشع‌های اجسام غیر زنده نیست، زیرا ابرازات و شعاع‌هایی که از مبدأ ادراکات عقلی و خیالی و صفات نفسانی انسان ناشی می‌شود، از هر جهت مادی و محدود به زمان و مکان نمی‌باشد، ولی چون منشأ مادی دارد، تا ماده آن باقی است، با آن مربوط و پیوسته است و همین که ماده یکسره تبدل یافت، آن صورت متشکل از درک و صفات معنوی، از ماده بی‌نیاز و مجرد می‌شود.

به تعبیر جامع و صورت منطقی: حیات، مبدأ و پدیدآورنده اولین واحد مادی زنده «سلول» است. حیات (هر چه هست) گرچه خود در آغاز بسیط باشد، همه صفات و خواص فطری و اکتسابی را در برمی‌گیرد و منتقل می‌نماید. چون مبدأ مادی زنده «سلول» فشرده مرموزی از حیات و صفات است و پیوسته در معرض تغییر و تبدل می‌باشد، باید ماده زنده آلت و وسیله و گنجینه‌ای برای حیات و خواص آن باشد تا بدین وسیله خود را ظاهر سازد و از این گنجینه برای تکامل خود کمک گیرد، چنانکه سراسر مظاهر مادی حیات یک موجود، حالات و اطوار بروز و کمون آن است. این بروز و محصول اکتساب و کمون برای انسان همی پیش می‌رود و از مرز تبدلات و تغییرات بدنی درمی‌گذرد.

این آیه، که میراندن و به قبر درآوردن را به یک واحد شخصی نسبت داده و از مراحل حیات آن شمرده، ناظر به همین اصل است. از نظر قرآن مرگ و حالت



قبری، حالت سکون و درنگی است پس از اطوار گذشته و مقدمه است برای طور آینده. چنانکه این قانون درنگ و نشر در همه موجودات زنده، از گیاهها تا کاملترین حیوانات، جاری است، همه این موجودات زنده، پس از بروز و جنبش و گسترش، به صورت تخم و ماده اصلی (سلول) در می آیند و هر گروه به تناسب وضع طبیعی خود، در زیر خاک و درون هوا و آب و در زیر پرده های طبیعی که همان قبر آنهاست، جای و آرام می گیرند تا آنگاه که عوامل محیط مساعد شد، به حرکت در می آیند و آثار و صفات مكمونشان به صورت دیگر ظاهر می شود.

همین قانون عمومی درباره انسان، به نسبت وسعت و قدرت حیات و آثارش، جاری است. مرحله قبر همان دوره آرامش پیش از نشر و بروز کامل و طور دیگر وجود انسان است، خواه در زیر خاک دفن شود، یا در دریا غرق گردد یا بدنش بسوزد و دود شود. (آیه چهار سوره انفطار، برانگیخته شدن را به قبرها نسبت داده است. ﴿وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾ زیرا عوامل دگرگون کننده طبیعت هر چه مقتدر باشد، به مبادی حیات و افنای آن قدرت ندارد. چه، حیات و خواص و اجزای مادی پنهان و دربرگیرنده آن مصون تر و نیرومندتر از آن است که یکسره از میان برود.^۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. در حدیث نبوی ﷺ از اصل باقی و محفوظ بدن پس از مرگ و از میان رفتن اجزای بدنی به «عَجَبُ الدَّنْبِ» تعبیر شده عَجَب (به فتح عین و سکون جیم) دنباله و منتهای دُم. دَّنْب (به فتح ذال و نون) به معنای دُم، دنباله و تابع است.

محققین اسلام در معنا و مقصود از این عبارت، توجیهاتی نموده اند: بعضی گفته اند مقصود اعضای اصلی بدن است، بعضی آن را ماده اولی که فلاسفه هیولا نامند، دانسته اند بعضی گویند مرتبه عقل هیولایی می باشد. «غزالی» گفته: اشاره به نفس انسانی است که آخرت از آن ناشی می شود. «ابو یزید و قواقی» گفته: جوهری نورانی است که از این عالم باقی می ماند و تغییر نمی کند و نشئه آخرت از آن ناشی می گردد. «شیخ محی الدین اعرابی» آن را ماهیتی دانسته که عین ثابت از انسان نامیده شده است. «صدرالدین شیرازی» پس از نقل این آراء - در مشهد ۱۵ از مفتاح ۱۸ کتاب «مفاتیح الغیب»، گوید: «دلیل ما دلالت به بقای قوه خیالی دارد. این قوه



«ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ»: پس از آرامگاه قبر، آنگاه که پروردگار اراده کند، او را بر می‌انگیزد و منتشرش می‌کند. این تحوّل و طور نهایی که پس از آن رهروان انسانی وارد زندگی و عالم دیگر می‌شوند، بیش از اراده‌عام و افاضه‌حیات اولی و تحولات طبیعی، مستند به اراده‌خاص خداوند است، این مشیت با فراهم نمودن مقدمات و

→ خیالی، درک‌کننده‌صورت‌های پنهان از عالم حواس است، در آخرین نشئه اول و آغاز نشئه دوم است، پس همین که نفس از بدن و از این جهان جدا شد، با خود قوه‌خیالی را که صور جسمانی را مشاهده می‌کند در بر دارد... آن‌گاه این حکیم اسلام، قدرت درک قوه‌خیال، و فرق بین مشاهده‌خیالی و درک حواس و وضع مشاهده‌آن بعد از مرگ و عالم قبر و آثار آن را بیان می‌کند.

تجربیات و موشکافی‌های علمای «ژنتیک» که به اعماق ماده‌اصلی حیات پیشرفته است، این مطلب را در نظر آن‌ها آشکار نموده که حیات در هر موجود زنده‌ای با همه‌خواص و صفات ارثی و اکتسابی از اجزای بسیار ریز هسته‌مشبکی شکل سلول آغاز می‌گردد، به این صورت که ساختمان اجزای این، که همان «ژن‌ها» می‌باشد از هم جدا شده و به صورت الیاف در می‌آیند (چنان که پیش از این بیان شد)، از این الیاف «کروموزوم» رشته‌هایی بسیار نازک به درون هسته پیوسته است. و هزاران صفات و خواص را کمون در همین رشته‌های نازک و اجزای بسیار ریز آن می‌دانند. عدد این رشته‌ها در سلول انسانی بیش از ۴۸ واحد نیست و هر واحد از مقدار بسیاری اجزای «ژن» که کوچکترین واحد حیات تشکیل یافته، و هر ژن تقریباً از یک میلیون اتم ساخته شده است که جنبش حیات از مولکول‌های این ژن‌ها پدید می‌آید و هزاران اسرار زندگی در آن نهفته است، پس از گسترش و تغییر و تبدیل سلول‌ها همان آثار و صفات به صورت نسوج و اندام و صفات آن منتشر و آشکارا می‌شود. و در همان آغاز تغییر و تکثیر سلول‌های نطفه‌ای، مقداری از آن‌ها از مسیر تحولات خارج می‌شود و برای فعالیت جنسی در جهازات تولید، پنهان و ذخیره می‌گردد و کمتر در معرض تغییر می‌باشد. (رجوع شود به کتاب، یک، دو، سه، بی‌نهایت).

با این تحقیقات معلوم می‌شود که حیات و آثار آن از منبع بی‌پایان و ناپیدا در مولکول‌ها و ژن‌های سلول ذخیره می‌شود و از آن به وسیله رشته‌های «کروموزوم» منتشر می‌گردد و در مسیر عمل، ملکات و صفات مكتسبه را در درون هسته سلول و اجزای آن ضبط و ذخیره می‌نماید تا در زمان و محیط خاص به صورت کامل تر ظاهر سازد.

این اجزای ریز اتمی که حافظ ذخیره‌های نامحسوس و منشأ آثار نامحدود است، با آنکه از عالم ماده می‌باشد، مگر خارج از بُعد زمان و مکان و بیرون از دسترسی عوامل فنا نمی‌باشد؟

آیا این ماده ریز مضمون از فنا، با آن الیاف پیوسته و رشته‌های ناقل، بیشتر با تعبیر حدیث نبوی «که، عَجَبُ الدُّنْبِ از انسان باقی می‌ماند» تطبیق نمی‌کند؟ (مؤلف).



دمیدن حیات جدید بروز می‌نماید. همان‌سان که تحوّل فصل و آماده شدن هوا و زمین و تابش نور و حرارت معتدل، بذرهای مدفون گیاه و تخم‌های مقبور حیوانات را بیدار می‌کند و برمی‌انگیزد و باز و منتشر می‌گرداند: این ساق و شاخه و برگ و گل‌بوته‌های کوتاه تا درخت‌های تنومند و انواع میوه‌ها، مگر همان بذرهای ریز و پنهان نبوده؟ این پروانه لطیف با اعضای دقیق درونی و بیرونی و پر و بال و خط و خالش و این حیوانات سترگی چون شتر و فیل، مگر تخم‌های ریزی نبودند که پس از زمانی که در خلال زمین و درون حیوانات دیگر آرمیدند و پس از گذراندن برزخ موت و حیات گذشته و آماده شدن شرایط زندگی و دمیده شدن نفخه حیات به این صورت برانگیخته و منتشر شدند؟ همین قانون در حیات انسان هم که ماده اولیش از صفات ذاتی و میراثی و استعدادهای نامحدود گذشته فراهم و ساخته شده جاری است. همان قدرت پرورش پروردگار که از این غرایز و صفات، بدن و چهره باطن و ظاهر او را نخست پدید آورد و به راهش انداخت، بار دیگر پس از اکتساب و اعمال فکری و عضوی، در این جهان، و درآمدن به صورت نیروی فشرده‌ای از معنویات و ملکات که شعاع عمل و قشر غیر مادی او را تشکیل می‌دهند و پیوسته‌اند، به ماده فشرده‌ای که همه آثار گذشته‌ها را در بر می‌گیرد، سپس از میان این شعاع و قوا، به مشیت الهی از آرامگاه قبر خود را برانگیخته و باز و شکفته و منتشر و مشهود می‌گردد: «تُمْ إِذَا شَاءَ أَنْشُرَهُ». آن گاه است که محصول زندگی گذشته و استعدادها و اعمال خود را می‌نگرد:

«كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ» : کلاً، اشعار به ردع و تحقق و تنبیه دارد. لَمَّا، فعل مضارع

«يقض» را نفی و به معنای ماضی نقلی در آورده: همین که انسان برانگیخته و بیدار شد و صفحه هستی در هم پیچیده‌اش، با همه خطوط و آثار گشوده شد، ناگهان



محقق می‌شود که هیچ فرد، یا نوع انسانی، چنانکه باید و شایسته‌اش بوده امر پروردگار را نسبت به مسؤولیتی که داشته انجام نداده است. ضمیر فاعل «امر» راجع به خداوند و ضمیر ظاهر مفعول راجع به انسان است، چه آنکه مأموریت و مسئولیت انسان از جانب خداوند به وسیله پیمبران و به صورت احکام به وی رسیده باشد، یا به وسیله منادی ضمیر، و اعطای سرمایه استعدادهای فکری، و وسایل و جوارح خاص انسان که هر یک نمایاننده امر خدا هستند. زیرا دادن سرمایه و ابزار هر کار به شخص مکلف و توانا، فرمان انجام کاریست که فراخور آن سرمایه و وسیله باشد، و چه بسا این فرمان عملی، رساتر و گویاتر از فرمان قولی است. چون نوع انسان، یا در مقصد و مسیر نهایی حیات خود نمی‌اندیشد یا ایمان مشخص و ثابتی در نمی‌یابد، نقشه و برنامه واضح و روشنی ندارد. از این جهت استعدادها و نیروهای سرشارش قسمتی باطل و ضایع می‌گردد و قسمتی در فساد و گناه مصرف می‌شود و قسمت مهمی از آن به جای می‌ماند؛ در نتیجه آنچه در راه خیر و کمال و تأمین حیات و سعادت باقی مصرف شده بسیار ناچیز می‌باشد و خود به همان اعمال و آثار ناچیز مغرور و فریفته می‌ماند تا آن‌گاه که برانگیخته شود و پر وبال بگشاید و نامه حساب اعمالش گشوده شود، این واقعیت مورد غفلت آشکارا و اعلام می‌شود: «كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ».